۵. توحید صدوق (۱۳۹۶/۱۱/۲۵)

سال تحصیلی (۱۳۹۷-۱۳۹۶) - چهارشنبه، ۲۵ بهمن ۱۳۹۶

- پیشگفتار (خلاصه)
- ادامه‌ی شرح فقره‌ی «ومم‌تنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات»
  - دو متعلق برای «باء» در «بما ابتدع»
  - دو معنا در «تصریف الذوات»
  - تبیین ملازمه‌ی تنوع ذوات با عدم ادراک خداوند
- نفی توصیف از ذات خداوند متعال و مبادئیت مطلقه‌ی او
- مسبوقیت خداوند متعال به استحاله‌ی اجتماع نقیضین
- مسبوقیت وجود امکانی نسبت به ماهیت
- ذاتی نبودن موطن علم الهی
- تجرید کلمه‌ی «جعل» از کُن ایجادی، مقدمه‌ی استعمال آن در ماهیات

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۶(جلسه پنجم)؛

ادامه شرح فقره «ممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصریف الذوات»

چرایی امتناع ادراک خداوند متعال بر اساس این فقره؛
تقابل عالم ادراک مفاهیم؛
وجود فرارابطه ای خداوند متعال و نقش آن در عدم ادراک خداوند؛
مسبوقیت ماهیات؛
معنای جعل ماهیات؛
تجرید ماهیات از «کُن» وجودی و حقیقت استعمال کلمه «جعل» درباره آن ها.

ادامه‌ی شرح فقره‌ی «وممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات»

دو متعلق برای «باء» در «بما ابتدع»

در جمله‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این خطبه‌ی مبارک و نورانی فرموده بودند، بحثمان در «باء» در «بما ابتدع» بود که متعلق به چه چیزی باشد. عبارت این بود: «ومتمتّع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات». باء در موقعیتی بود که از نظر نحوی می‌توانست متعلق به «ادراک» باشد و می‌توانست متعلق به «متمتّع» باشد. در احتمالی که به «ادراک» متعلق باشد، معنای روشنی دارد. «باء» می‌شود بای استعانت. گمان نمی‌کنم جلو اندختنش نیاز باشد. معانی دیگری که ما جلو اندختیم، برای این بود که اگر «باء» متعلق به «متمتّع» باشد، در آخر کار همه‌ی وجوه احتمال دیگر بررسی شده است.

یک وجه هم هست صرفاً برای اینکه اظهریت فی الجملهای بیاورد در اینکه باء متعلق به «متمتّع» باشد، نسبت به عبارات قبلی. عبارات قبلی چه بود؟ عبارات قبلی این بود: «مبائن لجمیع ما احدث فی الصفات». در اینجا هم «متمتّع عن الادراک بما ابتدع من تصریف الذوات». «بما ابتدع» روی حساب موازنه به وزان «فی الصفات» در جمله‌ی قبلی باشد و لذا آن وقت دیگر متعلق به ادراک هم نیست.

شاگرد: در عبارات بعدی هم همینطور است.

استاد: بله؛ «وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات». آن هم همینطور است. شاید هم در مطالعه در ذهنم آمد. علی أیّ حال، درست می‌فرمایید. ولی معانی دیگر را از دست ما نمی‌گیرد. آن معنا همچنان محتمل است. در جای خودش باقی است. اینها یک نحو ازدیاد احتمال است. احتمال این معنا بالا می‌آید و از باب استعمال لفظ در اکثر از یک معنا، اینکه بعضی از محتملات در فضای اظهر از چیز دیگری باشد، امری بسیار رایج است. اصلاً هیچ مشکلی ندارد. یک متکلم از کلام چندین معنا را اراده فرموده است و نسبت به شرایطی، یک معنای آن اظهر است. اما قرینه‌ی معینه، به‌معنای تعیین انحصاری، ندارد. قرینه‌ی معینه دو جور است: قرینه‌ی معینه انحصاریه که می‌گوید فقط و فقط من مراد از این کلام هستم. همین قرائنی که می‌گوید این مراد هست؛ یا به نحو احتمال برتر مراد است. این برای کلی عرض من.

دو معنا در «تصریف الذوات»

الف) تغییر حال

اما در مورد «تصریف ذوات» دو احتمال را داده‌م. یکی از آن‌ها را بررسی کرده‌یم و یکی از آن‌ها مانده. هم بحث سریع پیش بود و هم این‌که آن مطالبی که در جمله هست و هر چه در اذهان شریف شما می‌آید، بفرمایید تا چیزی نمانده. تا اندازه‌ای که ظرف ضعیف ما از این عبارت چیزی را تصور کند.

معنایی که در جلسه‌ی قبل، از «تصریف الذوات» بحث شد این بود که خدای متعال نمی‌گذارد یک ذاتی باقی بماند. همین‌طور آن را از حالی به حالی می‌برد. «تصریف الریاح»؛ باد را از این‌جا به آن‌جا می‌برد. نه‌ر روان. «تصریف الذوات»؛ یصرّف کل ذات من حال الی حال. در لغت ببینید: «حال؛ ای زال» است. این‌که می‌گویند: حال، یعنی می‌رود و می‌گذرد. می‌گویند: حالش این است و ملکه‌اش این است. ملکه، یعنی ثابت است. مُلک، یک نحو قدرت و ثبوت است. حال، حال است؛ تمام می‌شود و می‌رود. لذا تصریف، از حالی به حالی بردن است. این یک معنایی است که در جلسه‌ی قبل بحث شد.

ب) تنوع

یک معنای دیگر این بود تا ببینیم احتمالش هست یا نیست؟ تصریف، از باب «صَرَّفْنَا الْآيَاتِ»[1]، یا «صَرِّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ»[2] باشد که به‌معنای تنوع اشیاء بود. نه این‌که یک چیزی را از حالی به حالی ببرند. می‌گوییم: «صرّف اللّه فی هذه الحدیقة من کل فاکهة»، یعنی انواع مختلف. «تصریف الفواکه»، یعنی خدای متعال انواع مختلف میوه‌ها را در این باغ گذاشته است. این تنوع و گوناگونی به‌معنای «تصریف» می‌آید. در آیات و در جاهای مختلف هم می‌توانید ببینید.

---

[1]. سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۲۷.

[2]. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۳.

تبیین ملازمه‌ی تنوع ذوات با عدم ادراک خداوند

وجه اول) کثرت حجاب وحدت

خُب، اگر «تصریف» این باشد، «ممتنع» معنا پیدا می‌کند ای نه؟ ممتنع است خدای متعال را درک کنیم چرا؟ علت آن چیست؟ «بما ابتدع». حال «ما» به معنای «ما»ی موصوله باشد که ظاهرش هم همین است ای «ما»ی مصدریه باشد که به‌معنای «ابتداعه» است. «بما ابتدع من تصریف الذوات»، یعنی چون خدای متعال، ذوات متنوعه آفریده است، پس ممتنع از ادراک است. این ظاهر عبارت ایشان است. خُب، سؤال این است که اینها چه ربطی به هم دارد. خُب، خدای متعال انواع چیزها را آفریده است، پس ممتنع است که او را ادراک کنیم؟! دلیل باید به مدلول بخورد. بین دلیل و مدلول ملازمه باشد. آیا ملازمه‌ای هست یا نیست؟ ملازمه‌ی آن مقداری توضیح می‌طلبد. ما به عنوان احتمال عرض می‌کنیم. هر وجهی هم به ذهن شما آمد، بفرمایید. به ذهن بنده، دو وجه آمده است.

اولین آن‌ها مقداری اخفی است و قابل بحث است. این‌که تنوع ذوات، یعنی تکثر. تکثر اشیای مختلف. وقتی اشیاء، متکثر می‌شوند، وقتی تنوع و کثرت جلوی عقل می‌آید، مانع می‌شود از این‌که بتواند آن واحد ساذج بسیط را درک کنیم. به تعبیر ذوقی می‌گویند کثرت، حجاب وحدت می‌شود. «تصریف الذوات»؛ این همه ذوات متنوع و گوناگون، ویجب امتناع درک الواحد من جمیع الجهات. این یک جور بیان ذوقی است.

وجه دوم) تقابل، خاستگاه مفاهیم؛ عدم تقابل در خداوند متعال

اما وجه دومی که به خیالم می‌رسد خوب باشد، این است: «تصریف الذوات»، یعنی خدای متعال ذوات مختلف و متنوع را آفرید. اصلاً اصل خود تنوع، تقابل است. می‌گوییم: این با آن فرق دارد. هر متصرفاتی از ذوات، متقابلاتی درست می‌کنند که تقابل، زمینه‌ی درک مفهومی آن است. اساساً خاستگاه مفاهیم، تقابل است. شما تا تقابل نداشته باشید، هیچ مفهومی برای ذهن شما جلوه نمی‌کند. علم و جهل، حیات و موت، نور و ظلمت، وجود و عدم، وحدت و کثرت و لذا اگر در یک فضایی باشید که اصلاً مقابلی برای یک مفهومی درک نکنید، اصل خود آن مفهوم را هم درک نمی‌کنید. مثل نور. اگر فرض بگیری کسی به دنیا بیاید و از اول تا آخر عمرش هر کجا که می‌رود نور یک نواخت موجود باشد؛ اگر در چاه رفت آن نور یکنواخت باشد؛ هر کجا برود آن نور یکنواخت موجود باشد. این شخص هرگز نمی‌تواند نور را درک کند. چرا؟؛ چون همیشه با آن همراه است. وقتی این نور برود، ظلمت و نبود این نور را ببیند، بعد می‌گوید: ظلمتی است که آن نور نیست و الا چیزی که اصلاً مقابل نداشته باشد، ولو دائماً با آن دمساز باشیم، برای او به عنوان چیزی که اسمی روی آن

بگذارد، ظهور نمی‌کند. همیشه با آن نور دمساز‌یم، اما «ال اعرفه». مثال معروفش این است که ماهی می‌گوید: آب چیست؟! هر کجا رفته، آب دیده است. حال می‌گوید: آب، دیگر چیست؟! خُب، معلوم است که می‌گوید: آب چیست. چون غیر از آب ندیده است. دائماً با آب دمساز است اما غیر از آب را ندیده است. این مثال‌ها مثال‌هایی است که [مطلب را] به ذهن نزدیک می‌کند.

حضرت علیه السلام می‌فرمایند: خدای متعال، بستر متقابلات را برپا کرده است. «تصریف الذوات»؛ انواع ذواتی که انسان آن‌ها را با مقابلاتشان درک می‌کند. می‌گوید: این بقر است، این انسان است، این سنگ است، این آسمان است، این زمین است، این موجود است و این معدوم است. اما خود او مقابل ندارد. خود او واحد احد بسیط من جمیع الجهاتی است که مبدأ تمام حقایق است و اصل «لم یکن له کفوا احد». «کفو» یعنی همسر دارد؟؛ معلوم است که همسر ندارد. «کفو» به‌معنای چیزی است که بتواند در عرض خدای متعال باشد، این اصلاً معنا ندارد. اگر آن را به‌خوبی تصور کنید، حتی فرض ذهنی هم ندارد. پس «بما ابتدع من تصریف الذوات»؛ از آن جایی که بستر درک را به وسیله‌ی ذوات متنوع‌های فراهم کرده است، که به تقابل درک می‌شوند، خودش ممتنع از درک است. چون تصریف و تنوع و تقابل در او معنا ندارد. لذا آنچه که مقابل ندارد را، ممتنع است درک کنید. چون درک تنها با تصریف، محقق می‌شود. با تقابل و تنوع است که درک محقق می‌شود و مصحح پیدا می‌کند. او را نمی‌توانید درک کنید.

بنابراین با بحث‌هایی که هفته قبل شد، حضرت علیه السلام نمی‌خواهند درک معرفتی عقلانی را انکار کنند؛ بلکه می‌خواهند درک مقابلی را انکار کنند. «ممتنع»؛ خدای متعال از این‌که با مفاهیم متقابل درک شود؛ یعنی مفاهیمی که از بستر تقابل بیایند، ممتنع است با مفاهیم متقابله او را درک کرد.

شاگرد: یعنی نظیر «ان اللّه تبارک و تعالی عیّن العین فلا عین له» است؟

استاد: بله.

شاگرد: «خلق التقابل فلا مقابل له».

استاد: قبلاً هم بحث کردیم. در همین کتاب خطبه‌ای با مضامین عجیب بود. «وبمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له»[1]، «وبتجهيره الجواهر عرف أن لا جوهر له»[2]. در همین باب بود.

«سبق الأوقات كونُه والعدمَ وجودُه»[3]؛ تعبیر خیلی مهمی بود. نفرمودند: «طرد العدم وجوده»، بلکه «سبق العدم وجوده». وجود همه ما عِدل عدم است. ماهیت یا موجود یا معدوم است. نمی‌شود بگویند وجود ما سابق است. سبقت وجود بر عدم، اختصاصی خدای متعال است. با آن توضیحاتی که در آنجا دادیم. «بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعر له وبتجهيره الجواهر عرف أن لا جوهر له ، وبمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له ، وبمقارنته بين الأمور عرف أن لا قرين له ضاد النور بالظلمة ، والجالية بالبهم».

علی أیّ حال، در اینجا هم همان است: «ممتنع عن الادراک بما ابتدع من تصریف الذوات»؛ او است که ذاتهای مختلفی را آفریده که منشأ و مصحح ادراک می‌شود؛ ادراک به مفاهیم متقابله و لذا است که می‌گویند: «عرفت اللّه بجمعه بين الاضداد». اگر مفاهیم متقابله بود، نمی‌شد. اما او بین اضداد جمع می‌کند. مفاهیم متقابله در او جور دیگری صدقشان هست. با بیانات مختلفی که در سایر روایات و خطب اهل البیت علیهم‌السلام هست، این‌ها کمکم خودش را به‌وضوح نشان می‌دهد.

شاگرد: این دو بیان با دو تفسیر از ممتنع می‌سازد.

استاد: بله.

شاگرد ۲: امتناع در اینجا بهمعنای استحاله نیست؟ یعنی درک آن محال است.

استاد: در تناسب حکم و موضوع چطور است؟؛ از تناسب حکم و موضوع، حیث استحاله را میفهمیم. قبلاً چرا عرض کردم «ممتنع» یعنی ممتنع است از حیث ادراک مشاعری؟ چون به تناسب حکم و موضوع، تصریف از حالی به حالی رفتن است. فهمیدیم آنچه که از حالی به حالی میرود، نمیتواند ثابت را درک کند.

شاگرد ۲: آن تفسیری که فرمودید، بله، اما اگر امتناع بهمعنای استحاله باشد، این تعلیلی هم که میآید، باید بهمعنای استحاله باشد. این دو تفسیری که فرمودید، محال که نیست. شناخت خداوند به آن معنا، محال نیست.

استاد: محال است که خدای متعال را با مفاهیم متقابله بشناسیم. چرا؟

شاگرد: در تفسیر تصریف الذوات که فرمودید حالی به حالی میشود، بله.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۳۷.

[2]. همان.

[3]. همان.

نفی توصیف از ذات خداوند متعال و مبدائیت مطلقه‌ی او

استاد: در اینجا هم همینطور است. لذا قبلاً عرض کرده بودم، شما هر کتابی را بگردید؛ الآن مهمترین کتابهای معارفی زمان ما که در عرفان نظری، حکمت متعالیه ای غیرش بحث میکنند، هیچکدام در مبانی کلاسیک خودشان یک توضیح واضح روشنی برای این خطبه‌ی حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام، که در تحف العقول است، ندارند. سه احتمال بود که باید تاویل کنیم. حضرت علیه السلام فرمودند: «يصيب الفكر منه الايمان به موجودا ووجود الايمان لا وجود صفة»[1]، حضرت علیه السلام در این «لا» میخواهند چه بگویند؟ «لا وجود صفة» یعنی چه؟ حضرت چرا «لا» را فرمودند؟ این «لا» را چطور معنا میکنید؟ روی مبانی رایج باید یک چیزی بگویید و رد شوید. به خلاف اینکه این مبانی عوض شود. «وجود الصفة»، وجود مقابلی است. حضرت میفرمایند: حتی کلمه‌ی وجود اگر از بستر متقابلات است، نه به آن معنای توصیفی‌اش، دنبالش نروید. توصیف معنا ندارد. توصیف، یعنی میگوییم ذهن ما از یک منشأ انتزاعی از آن متصف، انتزاع میکند. این معنای توصیفی راجع به ذات خدای متعال معنا ندارد. هویت غیبیه‌ی الهیه طوری نیست که ما از ذات او با حیثیت نفس الامری، یک مفهومی را انتزاع کنیم.

نمیدانم چند جلسه صحبت شد. شاید در همین مباحثه‌ی ساعت یازده بود. نه خصوص همین مباحثه‌ی کتاب توحید، در جلسات متعددی بحث شد که اصلاً وجود اشاری، بهترین نحو وجود است. یعنی هنوز وجود مقابلی در حقانیت مطلقه کمبود دارد. آن وجود اشاری است که بالاترین درجه‌ی حقانیت را به خودش نسبت میدهد و لذا است که اگر در آن وجود مقابلی جلو بروید، در ارجاع محالها به مبدأ مطلق، باز توضیح واضحی ندارید. همانی که دیدم آقا هم نوشته‌اند. هفته‌ی قبل صحبت شد. میگویند: اگر خدا هم نبود، تناقض محال بود. تناقض محال است دیگر، هم بی‌خدا قبول دارد و هم با خدا. این بی‌خدا، مقصود انبیاء و اوصیاء از خدا را نفهمیده است. مبدأ مطلق، مبدأ همه‌ی حقائق است. یعنی اگر مقصود را بفهمید، استحاله‌ی تناقض هم به‌عنوان یک قضیه‌ی حق، مسبوق به او است. مسبوق به این معنا که فقط باید درکش کنید. اگر درکش کردید، دیگر راحت هستید. این مسبوقیت را که فهمیدید، راحت هستید. خُب، اگر اینطور است که همه‌ی حقائق مسبوق است، با این وجود و عدم توصیفی، دیگر توضیح کلاسیک ندارید تا مبدائیت او را برای آنها درست کنید.

این آیه هم، از آیات خیلی مهمی است: «قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذَنْ لَابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا»[2]؛ اگر ظاهر را معنا کنید، یعنی همه‌ی لشکرکشی میکردند. تانک و توپ و فیل و شتر آماده میکردند تا به جنگ خدا بروند. خُب، این یک معنایی است که مانعی ندارد. اما خیر، آیه میفرماید: خداوند را هر طوری بخواهید فرض بگیرید، یک ذی العرشی دارید که همه‌ی اینها به او بر میگردند. چقدر این آیه بالا است!

شاگرد: ابن‌تیمیه می‌گوید که تنها آیه بر توحید، همین است.

استاد: چون او عرش را بالای آسمان هفتم می‌داند و می‌گوید خداوند آن بالا روی آن نشسته است. از معارف اهل البیت علیهم السلام که خبر ندارد. کتاب‌های دیگرش را ببینید. لذا می‌گوید: بهترین چیزی که خدای بالای عرش را بر مبنای حنبلی‌ها ثابت می‌کند، همین است. هر چه هم خدا وجود داشته باشد، نمی‌توانند او را از بین ببرند؛ یعنی باید آن بالا بروند تا او را از بین ببرند. درحالی‌که هیچ‌کدام از اینها نمی‌توانند به آنجا برسند. به این صورت.

اما این آیه، به این تقریر، حرف دیگری است. یعنی شما هر جور و در هر موطنی، هر چیزی را بخواهید فرض بگیرید که یک نفسیتی به آن بدهید و دنبال نفسیت به آن الهیت به آن بدهید، «آلهة کما یقولون» است که «اذن لابتغوا الی ذی العرش سبیلا»، «ابتغوا» یعنی طالب است؛ «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»[3]؛ یک سؤالی دارد که تکوینی است. باید سراغ ذی العرش برود. هر چیزی فلشی به سوی ذی العرش دارد. او است که ذو العرش است. در این ذو العرش نه تعدد معنا دارد و .... همه چیز هم به او مسبوق است. لذا «وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»[4]. «ما جعل اللّه المشمشة مشمشة، بل اوجدها»، این خوب است، اما برای موطن «کُن» است. اما در جاهای دیگر «جعل اللّه المشمشة مشمشة». دو جا است. در یک موطن درست است؛ خدا زردآلو را ایجاد می‌کند؛ «کُن فیکون». اما یک جایی هست که «جعل اللّه». نمی‌توان گفت مشمشة، برای خودش یک چیزی است که اصلا ربطی به خدائیت خداوند ندارد.

شاگرد: استدلالشان این است: «الشیء قرّر فامکن فاوجد فوجد». همین شاهد این است که «جعل اللّه المشمشة مشمشة».

استاد: لذا همینجا بود که آقای صدر در بحوث، در ده مورد اعتراف کردند که لوح الواقع، اوسع از لوح وجود است. از همین امکان ماهیت بود. ماهیت، متصف به امکان است، ماهیت موجودة؟ بعد الوجود؟ قبل الوجود که معدوم است و اتصافی ندارد. بعد الوجود هم که وقتی موجود شد، ممکن است؟! لذا گفتند: اتصاف ماهیت به امکان، مربوط به نفس الامر است. نفس الامری که الآن در آنجا موجود نیست. این شروع کار ایشان بود که اوسعیت نفس الامر را از لوح وجود پذیرفتند.

---

[1]. ابن شعبه‌ی حرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۲۴۵.

[2]. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۴۲.

[3]. سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی ۲۹.

[4]. سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۲۳.

مسبوقیت خداوند متعال به استحاله‌ی اجتماع نقیضین

شاگرد: تقرر ماهوی هم مستند به جاعل است؟

استاد: جاعل دو جور جعل دارد. جعلی در موطن کُن وجودی است که ماهیت را ایجاد می‌کند. یک جعلی هم در موطن دیگری است؛ موطن علم ای هر چه اسم آن را می‌گذاریم. ابتدا مقصود را بفهمیم تا بعد نام گذاری کنیم. در موطن علم و حقایق است. در موطن علم و حقایق همانی است که ربطی به ذهن من و شما ندارد. اگر هیچ‌کدام از انسان‌ها نباشند و ذهن‌شان هم نباشد، باز تناقض محال است. پس قضیه‌ی استحاله‌ی تناقض، یک مطابَق دارد. ما هم نباشیم، استحاله‌ی تناقض ثابت است. هیچ ذهنی هم نباشد، هیچ مدرکی هم نباشد. من چون ما پدید آمدیم، تناقض محال شده است. تناقض که به‌خاطر ما محال نشده است. ما آن را درک کردیم. پس مدرَک و مطابَق این قضیه‌ی ما ثابت است. تناقض محال است. «تناقض محال است»، واجب الوجود ای ممکن الوجود است؟ یعنی یک زمانی محال نبوده است و بعد خداوند آن را جعل کرده است؟ معلوم است که اینطور نیست. یک چیز خنده‌داری است که بگوییم زمانی نبود و خداوند آن را جعل کرد. اصلاً منظور این نیست.

خُب، حالا اگر ما هم نبودیم آن بود، اگر خداوند هم نبود، آن بود؟ یعنی اگر خداوند هم نبود، استحاله‌ی تناقض هم بود. خُب، حالا این چیزی که وقتی خداوند هم نباشد، هست، ممکن الوجود است یا واجب الوجود؟ اگر ممکن الوجود است که پس ممکن است استحاله‌ی تناقض نباشد. می‌تواند استحاله‌ی تناقض نباشد. خُب، وقتی نیست پس دیگر تناقض از بین می‌رود. استحاله‌ی آن می‌رود. اگر واجب الوجود است که تعدد واجب الوجود می‌شود. همان چیزی است که مبنای کلاسیک خلاف آن است. یعنی پس چند واجب الوجود داریم؟! یکی خدای متعال است و یکی هم این چیزی است که نمی‌شود ممکن الوجود باشد. اگر ممکن الوجود باشد، تناقض ممکن می‌شود. یعنی استحاله می‌تواند برود. وقتی هم استحاله برود، ممکن می‌شود. استحاله‌ی تناقض چطور است؟

استحاله‌ی تناقض یک حقیقت نفس‌الامری است. در موطنی نیست که بگوییم موجود است یا معدوم است، آن وقت وجودش هم واجب است یا ممتنع است. مثل این می‌ماند که بگویید: شیرینی زوج است یا فرد است؟. نمی‌شود چیزی نه زوج و نه فرد باشد! یا زوج است یا فرد است! لذا مقابلاتی هستند که ثالث ندارند، اما ثانی دارند. یعنی دو چیز مقابل هستند و یک حوزه‌ی دیگری دارند که مطالب دیگرش در آن حوزه محقق می‌شود.

مسبوقیت وجود امکانی نسبت به ماهیت

شاگرد: جعل ماهیت یعنی در مقام علم ... .

استاد: یعنی جعل مناسب خودش است.

شاگرد: «لا تناله ید الجعل» فقط جعل وجودی را می‌گیرد و الا جعل وجودی آن ... .

استاد: بله، آن حرف درستی است که ماهیت دون الجعل است؛ در آن موطنی که مقصودمان است. می‌گویند حقیقتش دون جعل است، فوق جعل است، اینها مطالبی است که در حد خودش صحیح است. اما این منافاتی ندارد که ماهیت وجود مجعول امکانی که دون او است، عین ثابت و ماهیتی باشد که باید آن وجود امکانی از مسیر او ظهور کند. به عبارت دیگر تأخر مطلق ماهیت از وجود امکانی، امری نامعقول است. چرا؟؛ چون وجود امکانی، یک وجود محدودی است که می‌خواهد ظهور پیدا بکند. حتما مبدأیی می‌خواهد که این وجود محدود از مسیر او، ظهور پیدا کند.

ذاتی نبودن موطن علم الهی

شاگرد: این همانی است که می‌گویی‌م صور علمی خداوند؟ همانی است که می‌گویی‌م ماهیات و اعیان ثابته، صور علمی او هستند؟

استاد: خیر؛ این از مواردی است که گفتیم وقتی بحث‌های کلاسیک گیر می‌کند، مظلوم‌تر از خداوند پیدا نمی‌کنیم. بحث با ضوابط کلاس جفت و جور نمی‌شود، لذا آن را می‌بریم و می‌گوییم برای خداوند است. خیر؛ موطن علم، موطن ذات الهی نیست. مسبوق به ذات است. از مظاهر اسماء و صفات الهیه است. اما هست. وقتی هم که به آن انس می‌گیری‌د، این قدر برای ذهنتان واضح می‌شود که حتی از عالم محسوسات واضح‌تر می‌شود.

در یکی از کتاب‌های کلاسیک دیدم نقل کرده‌اند. گفته بودند: در حال خیلی عالی‌ای دیدم حضرات کل عالم، پنج تا است. این‌ها را که دیدم، دیدم همان بحث‌هایی است که شده است. همان مشاعری است که ما گفتیم. می‌گفت: انسان همان واسط است. آن واسطی هم که او گفته خیلی‌ها جور و واجور تفسیر کرده‌اند و ظاهراً به این خاطر است که مقصود او معلوم نشده است. می‌گوید انسان واسط است. دو تا زیرش هست و دو تا بالا است. اگر زیرش را نگاه کنید، همان مشاعر است. می‌گوید: انسان حضرت واسط است. زیرش یکی شهود مطلق است. یکی عالمی است که یلی الشهود المطلق. در ادامه می‌گوید: بالای این حضرت واسط، دو عالم هست. غیب مطلق و عالمی که یلی الغیب المطلق است. الآن یلی الغیب المطلق، بحث ما است. یلی الغیب المطلق، مجعول است اما نه به جعلی که برای بعدی است و برای دو مادون است. بعد می‌بینی‌د، دیگر در کلاس اصطلاح شده است. اصطلاحات گسترده‌ای شده است که اگر برگردید، می‌بینی‌د. الحضرات الخمس! حضرات خمس چیزی نیست، جز تحلیل همین‌ها. یک دسته‌بندی‌های کلی است. با این خصوصیات اگر شما جلو بروید، می‌بینی‌د این عبارات خیلی واضح، هر کدام را به تناسب حکم و موضوع بیان می‌کنند.

شاگرد: دعای سحر مطلب را خیلی واضح بیان می‌کند. بهاء، جمال، عظمت، رحمت، کمال، کلمات، اسماء، قدرت، مشیت و بعد به قوه می‌رود که همان «کُن» باشد.

تجریدِ کلمه‌ی «جعل» از کُن ایجادی، مقدمه‌ی استعمال آن در ماهیات

شاگرد ۲: تصویر این‌که ماهیت مجعول است، چیست؟

استاد: یعنی محال است مجعول باشد.

شاگرد ۲: شما اول می‌گویید: مجعول هست.

استاد: تا در ذهن از مجعول موطن «کُن» فاصله نگرفتید، مجعول می‌گویید و مقصودمان همه همان موطن است، بعد می‌گویید حالا چطور؟! این‌که نمی‌شود. این‌چنین جلو رفتن محال است.

شاگرد ۲: شما موطن را عقب بردید ... .

استاد: یعنی شما باید برگردید و بازنویسی کنید و مجعول را بفهمید. از آن معنای قبلی خودش بیرون ببرید. اگر بخواهم تنظیر کنم، این‌چنین می‌شود: وقتی شما «بصر» می‌گویید، یعنی مردمک چشم ما می‌بینند. اگر از این معنا و مقوم‌یتش که دیدن چشم است، دست برندارید – مثل حنبلیه - حالا می‌خواهید بگویید: «انّاللّه یبصر». کیفیت را کار ندارم، الکیفیة مجهولة، ولی از مقوم من دست برندارید! «انّ‌له عینین»، «فاصطنعتک بعینی». از این‌ها دست برندارید، اما باز می‌خواهید بگویید: «الکیفیة مجهولة». باز فایده ندارد. آخرش که «بصر» می‌گویی‌م، می‌گویی‌م یک چشم و دیدن در کار است. خُب، این‌که آن بصری که برای خدا ثابت می‌شود، نیست. شما باید به روح معنای بصر برسید. وقتی می‌خواهید آن را نزد خدای متعال ببرید، نمی‌شود با همان نحوی که بصر از عالم خاک برخواسته به آنجا ببرید. مادامی که مقدمات خاکی بصر در بصر و در ذهن ما موجود است، حرام است که این بصر را برای خداوند ببری‌م. چون فوری دچار تجسیم می‌شوی‌م. تمام شد. اول باید روح معنای بصر را بفهمی‌م و بعد از این‌که این معنا تلطیف شد، از تشبیه منزهش کنی‌م. یعنی حال دیگر خاطر جمع هستی‌م که وقتی بصر می‌گویی‌م، الآن دیگر مبتلا به تشبیه نیستی‌م. تشبیه یعنی آن نحوی که در مخلوق موجود است. وقتی از آن رفتی‌م، آن وقت آن را می‌بری‌م.

کلمه‌ی جعل، عیناً همین‌طور است. تا مادامی که در ذهن ما «جعل» برخواسته از موطن «کُن» است؛ مجعول است، یعنی آن را تولید کرده است. تا مادامی که این‌طور است، محال است که ماهیت مجعول باشد. محال است استحاله‌ی تناقض، به این معنا، مجهول باشد. گیری ندارید. واضحات است. ما که نمی‌خواهیم از واضحات دست بردارید. در کلاس مباحثه بکنیم و وقتی بیرون رفتیم حس کنیم چیزهایی شنیده‌ایم که خلاف ارتکازیات ما است. من همیشه مکرر عرض کرده‌ام. هر کلاسی که خوجی آن این باشد که از ارتکازیات و فطریاتمان دست بردارید، یک ذره ارزش ندارد. آن را کنار بگذارید. بحث علمی باید طوری باشد که وقتی برگردی‌م، ببینی‌م فطرت الهی ما شکوفا شده

است. نه اینکه دارم به آن چیزی تحمیل می‌کنم که خلاف فطرت الهی است و لذا وقتی قدم به قدم، طبق فهم، جلو برویم و مقصود روشن شود، می‌فهمیم که آن فطرت ما الآن دارد مطلب را می‌گیرد؛ دارد برای آن واضح می‌شود. نه اینکه خلاف آن فطرت و وجدان بخواهد به ذهن ما تحمیل شود.

لذا عرض می‌کنم «اگر خدا نبود»، معنا ندارد. استحاله‌ی تناقض هم مسبوق به او است. این شرطیه، شرطیه‌ی صرف لفظ است. مکرر عرض کرده‌ام که حتی نمی‌توان گفت قضایای شرطیه است که فرض به فرض محال است. خیلی جالب است. تو چه حرفی می‌زنی؟ فرض محال که محال نیست! خیر، اگر بعضی از چیزها را تصور کنیم، می‌بینیم فرض ـ محال نیست، خود فرض کردنش محال است. الفرض المحال است. فقط باید بفهمیم که وقتی الفرض المحال است، چطور است که نمی‌توانیم بگوییم اگر خدا نبود، تناقض محال بود. از اینجا معلوم می‌شود تصوری که از خدا داریم، تصوری موهوم است. آن خدای موهوم اصلاً نیست. یعنی نگویید: اگر نبود؛ بگویید اصلا نیست. قبل از اینکه شما بگویید، نیست. خیالتان راحت باشد! اما نسبت به خدایی که انبیاء و اوصیاء فرموده‌اند، نمی‌توان گفت: اگر نبود. این خدا «اگر نبود» ندارد. چرا؟؛ چون خودش اصل مفرق بین بود و نبود است. اساساً «وهو الذی فرّق بین الوجود و العدم». او است که برای شما دو موطن وجود و عدم درست می‌کند. آن وقت خودش می خواهد بگوید: اگر نبود؟! چه نبود؟! «وهو قبّل القبل»، «وهو حیّث الحیث فلا حیث له». اگر بفهمید اصل طبیعت تحیث مسبوق است؛ بتجهیره الجواهر؛ خُب، جوهر دیگر ذاتی او است! نه، تجهیر؛ مجوهر الجوهر؛ تجهیر جواهر می‌کند. به این خاطر است که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند: اگر رسیدید، می‌بینید «قبّل القبل».

شاگرد: همین را نمی‌فهمیم. این معنای راقی را بفرمایید به چه معنا است. معنای نازل جعل، معلوم است. اما معنای راقی چیست؟

استاد: معنای راقی‌اش این است که ما فعلاً کلمه‌ی جعل را به کار نبریم. قبلاً هم که مباحثه می‌کردیم، مدتی بحث کردیم که کلمه‌ی جعل را برداشتیم. چرا؟؛ چون جعل، رهزن می‌شود و ذهن ما را دوباره به نقطه‌ی اول بر می‌گرداند. لذا کلمه‌ی جعل را کنار می‌گذاریم. ما می‌خواهیم ذهنمان را روی واضحاتی که همه می‌فهمیم جلو ببریم. بچه‌ها، بزرگ‌ها، دانشجوها و کل بشر در آن مشکلی ندارد. ما با این واضحات جلو می‌رویم و با کلمه‌ی جعل هم کاری نداریم. روی این واضحات جلو می‌رویم، بعد از اینکه این واضحات در ذهن ما بسط پیدا کرد، آن وقت است که وقتی برمی‌گردید، می‌بینید حال است که ذهن شما یک چیزی را فهمیده است. آن وقت می‌گویید: اسم این را هم یک نوع جعل بگوییم، مانعی ندارد. می‌فهمید چه می‌گویید. این خیلی مهم است. یعنی ذهن شما یک چیزی را شهود کرده است و در تسمیه‌ی آن می‌گویید: لامضایقة که به آن جعل بگویید. این خوب است. در اینجا دیگر ذهن قاطی نمی‌کند. چون مصداق و تفاوت مصداقی را لمس کرده است. لذا لفظ جعل را در اینجا به کار نمی‌بریم. بهترین لفظی که من به کار می‌برم، کلمه‌ی مسبوق است.

شاگرد: در اینجا از کلمه‌ی جعل مانند کلمه‌ی وجود، استفاده‌ی اشاری می‌شود؟

استاد: هست. یعنی وقتی که می‌گوییم مانعی ندارد، یعنی ترفند ذهن است. یعنی ذهن ترفند به کار می‌برد. بعد از اینکه مصداق پیدا کرد، می‌گوید چه کار کنم؟ می‌گوید: جعل.

شاگرد ۲: این مسبوقیت را توضیح می‌دهید؟

استاد: ببینید وقتی می‌گویید یک چیزی از جنس و فصل تشکیل شده است؛ مثلا انسان چیست؟ وقتی آن را تحلیل می‌کنید، می‌گویید حیوان ناطق. می‌گوییم: پس انسان، مسبوق به یک چیزی است. مسبوق است، یعنی سابقی دارد. چون ریخت آن ریخت مسبوقیت است. شما دو چیز را بر می‌دارید؛ پس یک سابق رتبی بر او دارید.

شاگرد: مسبوقیت اجزاء به کل.

استاد: بله؛ مسبوقیت دارد یک رتبه درست می‌کند. می‌گوید این اینجا است. به نحوی است که چون ترکیب دو چیز است، دو چیز باید بیاید؛ حیوان و ناطق. پس انسان، مسبوق است. انسان نمی‌تواند به‌عنوان عنصر بدوی و نقطه شروع باشد. حال جلو بروید. در تمام حقایق ... . این جمله‌ای بود که در همین توحید صدوق هست و به قدر و قیمت در نمی‌آید. حضرت علیه السلام فرمودند: فقط خدا است، تمام اشیاء، به هر چیزی که شما نگاه کنید، به هم بند هستند. ارتباط و وابستگی دارند. وابستگی وجودی مانوس همه‌ی ما است؛ وابستگی در موطن کُن، مانوس ما است. مهمتر از آن، وابستگی تجوهری و تقرری است. اشیاء، در موطن تقرر به هم وابسته هستند. وقتی وابسته هستند، مسبوق هستند. یعنی می‌گوید: من نقطه‌ی شروع نیستم. «کوان ظلین»[1]، این روایت در این فضا، عجایب است: «وهو يمسك الأشياء بأظلتها»؛ همه‌ی اشیاء و ظلین را به هم بند قرار داده است. تنها خودش است. به نظرم همان جا بود که حضرت علیه السلام در دنباله‌اش فرمودند: «قد علم اولوا الالباب ان ما هنالک لايعلم الا بمحاق». بعد هم آیه‌ای را گفتند. اگر اجازه بدهید، من آن را نخوانم. چون باعث روسیاهی من است. فرمودند: «وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا»[2]. این عبارت حضرت خیلی مهم است. یعنی آنجا و اینجا دستگاه برقرار است. اگر اینجا کوری، در هم آنجا هم کوری. خیلی عجیب بود. حضرت علیه السلام، دنبال آن فرمودند.

شاگرد: در صفحه‌ی چهارصد و سی و نه است.

استاد: بله:

> «واللّه تبارك وتعالى فرد واحد لا ثاني معه يقيمه ولا يعضده ولا يمسكه والخلق يمسك بعضه بعضا بإذن اللّه ومشيته، وإنّما اختلف الناس في هذا الباب حتى تاهوا وتحيروا وطلبوا الخلاص من الظلمة بالظلمة في وصفهم اللّه بصفة أنفسهم فازدادوا من الحق بعدا، ولو وصفوا اللّه عزّوجلّ بصفاته ووصفوا المخلوقين بصفاتهم لقالوا بالفهم واليقين ولما اختلفوا ، فلما طلبوا من ذلك ما تحيروا فيه ارتبكوا و اللّه يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم»[3].

«واللّه تبارك وتعالى فرد واحد»؛ خوب دقت کنید؛ اصالً برای او کفو معنا ندارد. **«لا ثاني معه»**؛ معیت و ثانیای برای او معنا ندارد. **«يقيمه و لا يعضده و لايمسكه»**؛ اگر «مع» باشد، نمی‌شود. دارند یک نحو رابطه را نفی می‌کنند. برهانی که عرض می‌کردم برهان فرا رابطه بود. اصالً مبدأیی است که نقطه‌ی شروع است؛ حقانیت است؛ محقق الحقائق است؛ او «مع» ندارد. با هیچ چیزی رابطه ندارد. لذا حضرت علیه السلام فرمودند: **«والخلق»**؛ خلق به‌معنای وسیعی که بعد از بحث معلوم می‌شود. **«يمسك بعضه بعضا بإذن اللّه ومشيته، وإنّما اختلف الناس في هذا الباب حتى تاهوا وتحيروا وطلبوا الخلاص من الظلمة بالظلمة»**؛ می‌فرمایند اگر می‌خواهید این‌ها را بفهمید باید به درب خانه‌ی ما اهل البیت علیهم السلام بیایید و الا ظلمت روی ظلمت است.

چند سطر جلو بروید. حضرت علیه السلام می‌فرمایند:

«ولم يزل ثابتا لا في شيء ولا على شيء إلا أنّ الخلق يمسك بعضه بعضا ويدخل بعضه في بعض ويخرج منه، واللّه عزوجل وتقدس بقدرته يمسك ذلك كله و ليس يدخل في شيء ولا يخرج منه»؛ محال است خودش رابطه‌ای به این صورت برقرار کند. «کوان

ظلین» در اینجا نیست. ظاهراً در حدیث دیگری است. در جای دیگر «اظله» بود.

علی أیّ حال، این مسبوقیت مطلب مهمی است. استحالهی تناقض یک حقیقت است؛ حقیقتی مسبوق است. اگر بعداً آن را درک کنید، به یک معنایی این مسبوقیت، مجعول میشود. اما نه جعلی که برای حوزهی خاصی است.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1] شیخ صدوق، التّوحید، ج۱، ص ۵۸.

[2]. سورهی اسراء، آیهی ۷۲.

[3] همان ۴۳۹